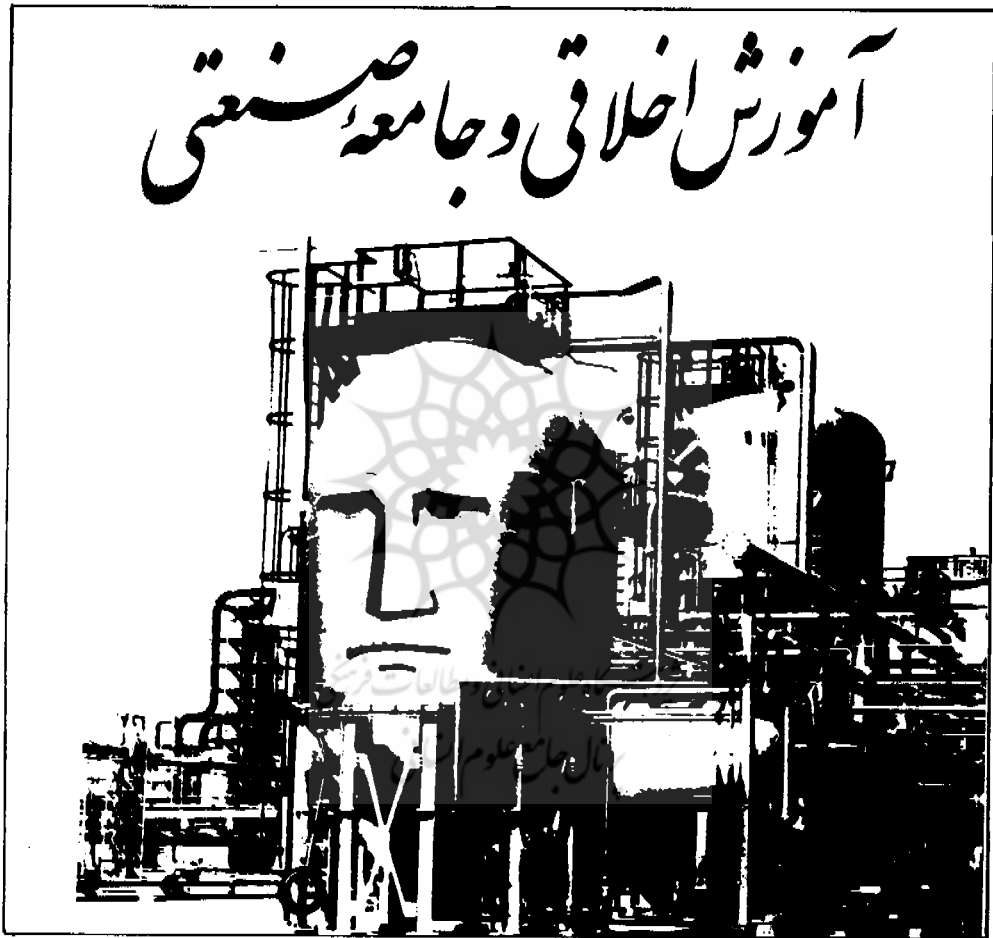


"تحصیل علم جهت لقمه دنیوی چه می‌کنی؟ این رس‌از بهر آن است که از این چه برآید، نه
بهر آنکه از این چه به چاههای دیگر فرو روید."

منسوب به شمس تبریزی

آموزش اخلاقی و جامعه‌شناسی



جوامع سنتی و ثابت قرن هیجدهم جوانان خود را بدآهستگی آموزش می‌دادند و آنان را آماده
دنیای آن روزگار که حرکتی آهسته داشت می‌کردند. در دنیای آن روزگار از جوانان اغلب
توقع این می‌رفت که در زادگاه خود بمانند و حرفه پدران و مادران خود را دنبال نمایند.
پدران هنوز تمام قدرت لازم را برای اداره فرزندان خود، حتی در میان‌سالی داشتند و تمام
ثروت و عناوین و پایگاه اجتماعی، مادام که پدر زنده بود یا او بود و پس از مرگ او براساس

سنه‌های حاکم، که از چندین سده پیش بر جای مانده بودند، به وراثت او منتقل می‌شد. در چنین شرایط و نظامی احتیاجی به آموزش اخلاقی و اخلاقیات، حداقل از محدوده سنتهای دیرپا و روال عادی زندگی نبود زیرا همه چیز زندگی بر اساس قواعد و ضوابطی از پیش تعیین شده مشخص بود هر کس در هر مرتبه و پایگاه و سن و سال می‌دانست که حدش چیست و تکلیفش کدام. فرزندان می‌دانستند که در قبال والدین چه باید انجام دهند و والدین نیز به وظایف خود در محدوده تعیین شده آشنا بودند. همه چیز اغلب به جای عادی خود قرار داشت و کمتر اتفاقی افتاد که سرکشتگی و کسستگی غیر منتظره‌ای ایجاد شود.

جوانان از اعضای خانواده نهادهای مذهبی و آموزشی و دیگر منابع موجود آموزشهای لازم را دریافت می‌کردند و برای زندگی کاملاً آماده می‌شدند. گاه آنها آموزش لازم را در مورد معیارهای ارزش و الگوهای اجتماعی، به گونه‌ای غیر رسمی از برادران و خواهران بزرگتر از خود، همسایگان و نیز از خود نحوه معیشت اجتماعی می‌گرفتند و گاه مدتها برای این آموزش به صورت رسمی در سازمانهای آموزشی وقت می‌گذراندند. ولی همیشه، آموزش آنها مبتنی بر یک سیستم ادغام شده از آموزش رسمی و غیر رسمی بود. آموزش اخلاقی در هر یک از دو گروه وجود داشت و خاص دوره یا شرایط ویژه و یا سن و پیشرفت و عدم پیشرفت آموزندگان نبود.

با تحقق انقلاب صنعتی، و دگرگونی در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی جوامع اروپایی نخست در اوایل قرن نوزدهم میلادی و سپس در اوایل قرن بیستم در برخی از کشورهای آسیایی و آمریکای لاتین سیستمهای آموزشی نیز دگرگون شد و به تدریج نوع خاصی آموزش رسمی، که بیشتر جدا از بنیادهای اخلاقی و مذهبی جوامع بود، بر آنها حاکم شد. کم کم فلسفه آموزش مفهومی دگر یافت و دیگر حرمت و تقدس علم و دانش برای خود علم از میان رفت. از آنجا که در نظام اقتصادی جدید همه چیز بر اساس مطلوبیت - و بیشتر جنبه مادی آن - پایه‌گذاری شده بود علم نیز از این ارزیابی بی‌نصیب نماند. به سرعت در رشته‌های کوچک‌انواع علم - پدید آمد و همه رشته‌ها هم خود را مصروف فایده‌رسانی به نظام صنعتی و بازرگانی نوپا کردند. طبیعی است که آن دسته از علوم که مستقیماً "به صنعت و بازرگانی وابسته بودند به سرعت توسعه یافتند و به شدت مورد حمایت نظام حاکم واقع شدند و آن دسته که فایده‌شان مستقیماً یا در کوتاه مدت محسوس نبود، با کم توجهی بسیار و گاه با بی‌حرمتی مواجه شدند.

در چنین وضعی، آموزش فقط برای تهیه نیروی کار لازم و ماهر برای صنعت و اقتصاد، از طریق مجاری رسمی مورد توجه بوده است. در حقیقت، نظام سرمایه‌داری، یا به قول سردمداران اولیه آن "نظام آزاد"، تمام تمهیدات لازم را فراهم کرد تا با هزینه هر چه کمتر چیزهایی را که لازم داشت به مقدار زیاد تدارک ببیند و چون معتقد به قانون "عرضه و تقاضا" بود، نیک می‌دانست که تنها راه ادامه موفقیت آمیز اقتصاد نوپایش وابسته به عرضه نیروی کار فراوان است. از

این رو، انگشت بر نهاد آموزش و پرورش که تهیه کننده اصلی این نیرو بود گذاشت. با دگرگونی فلسفه و هدفهای آموزش و پرورش، به تدریج آن را از مسیر سنتی اش منحرف کرد و صد در صد در مسیر تازه‌ای که خود می‌خواست افکند. با این عمل، بعد مذهبی و اخلاقی آموزش سنتی کم‌کم رنگ باخت و جای خود را به آموزش علمانی جدید سپرد. از این طریق، نظام اقتصادی حاکم با یک‌تیر چند هدف را نشان قرار داد.

از یک سو، نیروی کار لازم را به حد فراوان و ارزان و تقریباً "مجانی" به دست آورد زیرا دولت‌ها موظف به تعلیم جوانان شدند و چون هدف از آموزش خدمت به اقتصاد بود، بنابراین آنها را برای صاحبان سرمایه آماده کردند و به آنها تقدیم داشتند. از سوی دیگر، با ست کردن مبانی آموزش غیر رسمی و مسدود کردن مجاری آن، به تدریج اخلاق حاکم را که مبتنی بر نوعی زهد و ورع و مصرف محدود و عقلایی بود از میان بردند و اشتهای روز افزون مصرف و تجمل را به میان توده‌ها کشاندند. در این راه چنان پیش رفتند که بیشتر علوم و آگاهیهای انسانی را در قالبهایی چون روانشناسی و جامعه‌شناسی، صرفاً "برای رسوخ در مصرف کننده و برانگیختن او به مصرف، ریختند، و سرانجام در قرن بیستم شعبه‌ای از علوم بازرگانی را به نام بازاریابی" یک تازمیدان کردند. از اینها گذشته به تدریج انسان را برده سرمایه‌دار کردند و دیدن طریق امکان مقاومت آتی در مقابل نظام نو استقرار را کاهش دادند. نظام جدید، در این راه به قدری پیش رفت که نهادهایی چون خانواده و مذهب حکومت، و سنگرهای مقاومت دیرینه، چگونگی فضیلت و حکمت را کسسه هزاران سال بر جامعه بشری حاکم بودند به اندک مدت در مقابل حربه کار ساز خود چپول و سرمایه به تسلیم واداشت.

مفهوم همزیستی و تعاون که قرن‌ها به صورت اخلاق حاکم بر بیشتر جوامع انسانی مسلط بود جای خود را به تنازع بقا و رقابت داد. در اندک مدت همه شمشیرها از نیام کشیده شد و هر کس که هنوز در زوایای قلبش و نهانگاههای وجودش رنگی از تعاون و همزیستی داشت به سرعت معدوم شد و یا برده وار زنجیر برایش افکندند. سرنوشت دردآلود مردم بیشتر کشورهای آسیایسی و



آفریقای که طوق ننگین استعمار و استثمار به گردنشان افکنده شد، شاهد این مدعا است. بدین

ترتیب ، در اندک مدت ، غول نوحاسته سرمایه داری نه تنها همه نهادهای اجتماعی جامعه خود را به زیر فرمان آورد ، بلکه در جوامع دیگر نیز رسوخ یافت و بسیاری از آنها را مقهور خویش کرد .

در چنین شرایط است که مشاهده می کنیم که حتی علمی ترین نظریه ها مستقیم و غیر مستقیم مروج عقاید صاحبان سرمایه می شوند . ندای آزادی کسب و کار و رقابت آزاد در چهار چوب ملی و حتی بین المللی بلند می شود ، اما همین که می بینند دیگران نیز دست اندر کار دستیابی به امتیازاتی هستند که آنها به دست آورده اند ، سدهای گمرکی و عوارض بازرگانی و غیره مطرح می شود و اگر این ابزارها کارآیی لازم را برای مقابله نداشتند ، توپها و گلوله ها به کار گرفته می شوند . آزادی انتخاب شغل و حرفه به صورت تبلیغی گسترده مطرح می شود ، اما وقتی که کارگران ناراضی صنایع نساجی انگلستان دست از کار می کشند و وعده های قصد می کنند که به روستاهای خود بازگردند با مقاومت شدید مقامات دولتی مواجه می شوند و با سرکوب شدید پلیس ناچار به کارخانه ها و کارگاههای غیر بهداشتی باز میگردند . نظریه های مبادله طرح شده آدام اسمیت ، ریکاردو و جان استوارت میل به صورتهای فریبکارانه به کار گرفته می شوند تا در برگزیده منافع دراز مدت کشورهای سرمایه دار و نوکیسه و به زیان کشورهای صنعتی باشند حتی نظریات دانشمندان علوم طبیعی مبتنی بر تنازع بقا و توجیه این نکته است که قوی ماندنی است و ضعیف نابود شدنی و این درست مبتنی بر فلسفه عمومی سوداگران است که به کرات علنا اعلام کرده اند که : ضعفا باید در خدمت اقویا باشند و در این خدمت بایستی صادقانه بکوشند و بدان مفتخر باشند . به آنها فقط آن قدر باید داد که اگر سستی تلف نشوند ، ولی هرگز نباید طوری با آنها رفتار کرد که احتیاج به لقمه نان را فراموش کنند " یا " قوی شدن یک کشور لامحاله به قیمت ضعیف شدن دیگران امکان پذیر است . " در سیاست نیز ماکیاولیسم پایگاهی والا یافت و قلمروی وسیع پیدا کرد .

در قطب دیگر تفکرات صنعتی غرب ، به مفهوم وسیع کلمه ، یعنی درنگرهای سوسیالیستی نیز ، هر چند که مفاهیم سرمایه و سرمایه سالاری به انتقاد شدید ، دچار شده و مفاهیم جمع و جمع گزائی جایگزین آن گردیده اما در اصل قضیه تفاوتی محسوس دیده نشده است . در این نگرش نیز تعلیم و تربیت وسیله و ابزاری برای پرورش دیوانسالاران و فن سالاران مورد نیاز جامعه گردیده و وسیله ای که بتواند به افزایش تولید هر چه بیشتر ، کمک نماید . همه چیز برای افزایش تولید و رسیدن به رمز رقابت با دنیای سرمایه داری مطرح گردید تا جایی که حتی جان انسان و غم و حرمان و درد او با تولید و اقتصاد سنجیده شد . اعلان تبلیغاتی معروف گومولکا در سال ۱۹۵۶ پس از رسیدن مجدد به حکومت در لهستان سوسیالیستی که میگوید : " س — ل بازارنده تولید است . در حفظ سلامت خود بکوشید " معرف و مبین این طرز تفکر است که جان انسان فی نفسه دارای ارزشی نیست ، آنچه آن را ارزشمند می نماید ، تولید و بالا رفتن میزان آن است .

با شروع این گونه آموزشها ، جوانان به تدریج میان دونیرو واقع شدند. از یکسو سنتهای دیرپای گذشته ، که براساس وداد و جوانمردی و اخلاق مبتنی بر مذهب استوار بود آنها را احاطه کرد و از سوی دیگر روش جدید که بر اصل رقابت و ستیزه جویی و سنگدلی استوار بود . غرب به سرعت خود را با روش جدید وفق داد و تضاد موجود را به نفع شرایط جدید حل کرد . اما شرق ، جوامع سنتی وفادار به اصول انسانی گذشته ، همچنان به مبارزه ادامه داد و به تدریج زیر ضربات کوبنده نیروهای خارجی و کشمکشهای داخلی فرسوده شد . مطالعه تاریخ جدید اکثر کشورهای در حال توسعه و آنها که زیر بار سنگین استعمار کم خرم کردند به خوبی نشان دهنده این واقعیت تلخ است .

از آنجا که نظام صنعتی جدید وفاقی با اصول مدارا و تعاون نداشت است ، و کلیه شئون زندگی را بر اساس رقابت و تنازع بقا پایه گذاری کرده است ، به زودی مبارزات درون گروهی آغاز شد و جهنمی از فشارهای غیر ضروری و بحرانهای اقتصادی سراسر اجتماعات تحت نفوذ را فرا گرفت . ضعفای بیشماری نابود شدند و گروهی قوی برجای ماندند . اما در دنیای رقابت و انحصار جای تاخت و وتاز برای همه نیست . یک به یک باید از میدان به در روند تا جافقط برای چند ابر قدرت (و گاه فقط یک ابر قدرت) باز شود . این است که درندگان خود نیز دریده می شوند ، و در حیوچه ادعای قوانین انسانی پیشرفته و حقوق بشر ، قانون جنک - که قانون دریدن یا دریده شدن است - بر اجتماعات حاکم می شود .

چاره چیست ؟ چگونه می توان با این همه فشارها و مشکلات فرآیندها مقابله کرد ؟ آیا آموزش رادر این میان نقشی تعیین کننده است ؟ برای پاسخ دادن به این پرسشها باید به روند تحول تمدن مغرب زمین توجه داشت و ریشه مشکلات را از بدو انقلاب صنعتی تا استقرار جامعه " بعد صنعتی " (Post Industrial) در نهادهای مختلف جستجو کرد . البته این نوشته رانه ادعای پاسخ به همه پرسشهاست و نه فرصت و مجال توفیق در ریشه مشکلات . در اینجا فقط رئوس مشکلات و جهاتی از آنها طرح می شود . توفیق بیشتر را به محققان مختلف علوم انسانی واگذار می کند .

**برای مبارزه ضد امپریالیستی ابتدا باید
ریشه های وابستگی سیاسی ، اجتماعی فرهنگی
شهادت دکتربا هنر
را قطع کرد .**